فصل پنجم: علوم پایه و حوزه امروز

- الف) علوم پایه در تحصیلات طلبگی
- ب) روش استفاده از علوم پایه در معارف وحیانی
- ج) ضرورت تدوین زبان مشترک

الف) علوم پایه در تحصیلات طلبگی

گام اول: ضرورت اطّلاع عمومی

[شاید به‌صورت کلی بتوانیم بگوییم کسی که می‌خواهد در سطوح مختلف عالم دینی باشد، اگر بخواهد هم در اعتقادات دینی و هم در احکام دینی جامع همه اینها باشد، ضروری ترین چیزی که برای او هست، اطلاع او بر معلومات عمومی آن زمان است. یعنی بدان که بالای هفتاد درصد و هشتاد در صد مردم آن زمان در ذهنشان چه چیزی است. از باورهای علمیای که دارند مطلع باشد، ولو خود او قاطع باشد که غلط است. اما باید بدانی که در ذهن آنها چیست؟ هر زمانی نسبت به ارتباطات آنها و مطالب علمی و کشفیات علمی که بوده، ترازِ معلومات عمومی تفاوت می‌کند. یعنی الآن در کلاسهای سوم و چهارم دبستانهای ما معلم مطالبی را می‌گوید که در یک زمانی در تخصصی ترین کلاسهای ریاضی و نوابغ ریاضی در آن زمان مشغولش بودند. اما حالا بشر کار کرده و آنها معلومات عمومی شده و در دبستان آنها را به بچه‌ها یاد می‌دهند.

پس در هر زمانی معلومات عمومی خاص خودش را دارد. این اولین قدم است؛ اطلاع بر معلومات عمومیای که در ذهن همه است.

گام دوم: آشنایی با مرزهای دانش

قدم دوم این است که بیش از معلومات عمومی اطلاع داشته باشد که در رشته‌های تخصصی نظریات رقیق و آنهایی که بین اهل تخصص مطرح است و مرز دانش است را هم بداند. وقتی اینها را بداند برای او فایده دارد. تأکیدی که من همیشه دارم این است که رده‌بندی کنیم؛ یعنی در شناسایی دنباله، زودتر علوم پایه باشد تا علوم روبنایی. اما اگر وقتی دنباله علوم پایه برود که جوانیاش گذشته، چیزهایی به دست او می‌آید که وقتی به آنها نیاز دارد نمی‌تواند سرجایش از آنها استفاده بهینه کند. اما اگر در ایام جوانی این علوم پایه را کار بکند، علوم روبنایی را بعداً فرا بگیرد راحت است. چون در علوم مختلف هر کجا بحث، به چالش کشیده شود و به آن علوم نیاز پیدا کند، وقتی آن علوم را کار کرده باشد کم نمی‌آورد. در آن فضا حرفی برای گفتن دارد. چرا؟ چون علوم پایه دستش است. نباید مدام کاسه گدایی خود را بردارد و سراغ دیگران برود. من اینها را مکرر عرض کرده‌ام. لذا معلومات عمومی و دانستن علوم رده‌بندی شده نیاز است.

علوم مورد نیاز مجتهد

در وافیه و قوانین بود. البته قوانین بعد از آن است و شاید ناظر به وافیه باشد. علومی که مجتهد ضرورتاً باید بداند و علومی که خوب است مجتهد بداند را شماره گذاشته بودند. نمی‌دانم مجموع آنها ۲۵ مورد می‌شد یا ده مورد ضروری بود و ۲۵ مورد جدا از آنها بود. آنها خیلی خوب است. مواردی است که علمای قدیم فرموده‌اند؛چه برسد به زمان ما که به آن اضافه می‌شود[1].

تأثیر آشنایی با مرزهای دانش

اما تأثیر آن چیست؟

تفکیک بین مسائل علمی حل شده و نظریات حل نشده

ببینید در بعضی از مطالب علوم هست که تشخیص آن بسیار مهم است که خود اهل علم میدانند

دیگر این بحث علمی در شده است؛ پل های پشت سر آن خراب شده است[2]. این یک چیزی است که برای اهل فن حالت نظریه ندارد، کالشمس شده است، این مطالب را باید از آن هایی که بین اهل فن هنوز نظریه است، جدا کند. هنوز در تب و تاب خودش است. خیلی مهم است که یک روحانی اینها را بداند. یک دفعه به فضای یک بحث علمی برود که نزد متخصصین معلوم است که در تاریخ این علم، دیگر برگشت ندارد؛ شما همینطوری یک چیزی برای خودتان میگویید. کسی که اینها دستش باشد، میداند که این دیگر برگشت ندارد. این رفت. متخصص فن میداند. روحانی ِجامع این را تشخیص میدهد.یک سری مباحث علمی اینچنین است. البته یکی-دو تا نیست. خب این برای اطلاعات خودش و همچنین در فضای بیرونی نیاز است.

مباحث دیگری هست که هنوز در حد نظریه است. نظریه غالب و رایج که آن را همه رد‌وبندی میکنیم. سر جایش میداند که مخاطب اینها را باور دارد بر طبق آن حرف میزند. اگر جایی باشد که اصطکاک پیدا میکند توضیح میدهد. میگوید این نظریه است و ده مورد دیگر را مثال میزند. میگوید این نظریه‌ها در فلان زمان پیش آمده و با فاصله ده-بیست سال نظریات بعدی آنها را رد کرده. خود شاهدهای تاریخی خیلی مهم است تا مخاطب شما ببیند که این فضا هست.

اما اموری در علم هست که پل های پشت سرش خراب شده و قابل برگشت نیست؛ کسی که میخواهد مبلّغ خوبی برای دین و جامعه‌ای باشد که سر و کارش با مطالب علمی است، باید اینها را بداند؛ اینها را بفهمد و درک کند. البته اینها در هر زمانی بوده است. آن مسائل علمی‌ای که تمام شده و قافله علمی از آن رد شده و دیگر قرار نیست برگردد، ما باید آنها را بدانیم. دیگر به میدان آنها نرویم و زور بیخودی نزنیم. خیلی مسائل به این شکل است. یعنی کسی که اینها را میداند وقتی میبیند کسی میخواهد به میدان اینها برود، میگوید خب به میدان اینها برو تا چند روز بعد بفهمی! در ذهن تو جدا نشده؛ نظریات علمی، تئوری های علمی، بحث‌هایی که هنوز خود متخصصین نمیدانند که مطلب چیست، با آن جایی که مراحلی است که مطلب از آن رد شده، تفاوت میکند

---

[1] مرحوم فاضل تونی ابتدا به بیان نه علم دخیل در اجتهاد می پردازند:

البحث الثالث:

فيما يحتاج إليه المجتهد من العلوم، و هو تسعة، ثلاثة من العلوم الأدبية، و ثلاثة من المعقولات، و ثلاثة من المنقولات.

فالأول من الأول: علم اللغة.

و الاحتياج إليه: ظاهر، إذ الكتاب و السنة عربيان، و معاني مفردات اللغة إنما تبين[1] في علم اللغة.

و الثاني: علم الصرف.

و الاحتياج إليه: لأن تغير المعاني بتصريف المصدر- المبين معناه في علم اللغة- إلى الماضي و المضارع و الأمر و النهي و نحوها؛ إنما يعلم في الصرف.

و الثالث: علم النحو.

و الاحتياج إليه: أظهر، لأن معاني المركبات من الكلام إنما يعلم به. و الاحتياج إلى هذه العلوم الثلاثة إنما هو لمن لم يكن مطلعا على عرف النبي صلى الله عليه و آله و سلم و الأئمة عليهم السلام، كالعجم مطلقا، و العرب أيضا في هذه الأزمنة، لما تواتر، و من قرب زمانه منهم، على أن الاحتياج في هذه الأزمنة أيضا، متفاوت بالنسبة إلى الأصناف كالعرب و العجم.

و الأول من الثاني: علم الأصول.

و الاحتياج إليه: لأن المطالب الأصولية مما يتوقف عليه استنباط الأحكام، مثل: كثير من المسائل يتوقف على ثبوت الحقيقة الشرعية و نفيها؛ و تحقيقها إنما هو في الأصول، و كذا على كون الأمر للوجوب أو لا؟ و كذا الوحدة و التكرار؟ و الفور و التراخي؟ و أن الأمر بالشيء هل يقتضي النهي عن ضده الخاص أو لا؟ و كذا وجوب مقدمة الواجب، و ظاهر أنها لا تعلم من اللغة و غيرها، و ليس أحد الشقين في هذه المذكورات بديهيا حتى يستغنى عن تدوينها و عن النظر فيها، و كذا ليست هذه المذكورات مما لا يتوقف عليه العمل، و كذا الحال في مباحث النواهي، و حكم ورود العام و الخاص، و المطلق و المقيد، و المجمل و المبين، و القياس مطلقا، أو منصوص العلة، و وجوب العمل بخبر الواحد و عدمه، و إن أمكن ادعاء ثبوت وجوب العمل بالمتواتر، من علم الكلام، و هكذا بقية المطالب.

و الثاني: علم الكلام.

و وجه الاحتياج إليه: أن العلم بالأحكام يتوقف على أن الله تعالى لا يخاطب بما لا يفهم معناه، و لا بما يريد خلاف ظاهره، من غير بيان، و إذا إنما يتم إن لو عرف أنه تعالى حكيم مستغن عن القبيح، و كذا يتوقف على العلم بصدق الرسول و الأئمة عليهم السلام.

و الحق: أن الاحتياج إليه، إنما هو لتصحيح الاعتقاد، لا للأحكام بخصوصها.

و الثالث: علم المنطق.

و الاحتياج إليه: إنما هو لتصحيح المسائل الخلافية و غيرها، من العلوم المذكورة، إذ لا يكفي التقليد سيما في الخلافيات، مع إمكان الترجيح، و كذا لدرء الوقوع الغريبة إلى أصولها، لأنه محتاج إلى إقامة الدليل، و تصحيح الدليل لا يتم بدون المنطق إلا للنفوس القدسية.

و اعلم: أن العلوم المذكورة، ليس جميع مسائلها المدونة، مما يتوقف عليه الاجتهاد، بل و لا أكثرها على الظاهر؛ و القدر المحتاج إليه، مما لا يمكن تعيينه إلا بعد ملاحظة جميع الأحكام، و يكفي لصاحب الملكة[1] الرجوع إلى ما يحتاج إليه عند الاحتياج، كما لا يخفى.(الوافية في أصول الفقه ؛ ص250-٢٥٢)

و الأول من الثالث: العلم بتفسير الآيات المتعلقة بالأحكام، و بمواقعها من القرآن، أو من الكتب الاستدلالية، بحيث يتمكن من الرجوع إليها عند الحاجة.

و المشهور: أن الآيات المتعلقة بالأحكام نحو من خمسمائة آية، و لم أطلع على خلاف في ذلك.(الوافية في أصول الفقه ؛ ص256)

و الثاني من القسم الثالث: العلم بالأحاديث المتعلقة بالأحكام، بأن يكون عنده من الأصول... المصححة ما يجمعها، و يعرف موقع كل باب، بحيث يتمكن من الرجوع إليها.

و يتصور في حق المتجزي الغناء عنها، ببعض الكتب الاستدلالية، كما لا يخفى.

و الثالث من الثالث: العلم بأحوال الرواة في الجرح و التعديل، و ولو بالمراجعة إلى كتب الرجال.

و وجه الاحتياج إليه: أن الاجتهاد بدون التمسك بالأحاديث غير متصور، و ليس كل حديث مما يجوز العمل به؛ إذ كثير من الرواة نقلوا في حقهم أنهم من الكذابين المشهورين، فلا شك في وجود رواية الكذب، و ربما لا يمكن التمييز بغير الاطلاع على حال الراوي.(الوافية في أصول الفقه ؛ ص260-٢٦١)

ایشان در ادامه به بررسی علوم دیگر از جمله ریاضیات و هیئت و هندسه و جایگاه آن ها در اجتهاد می پردازند:

و العلم: أن هاهنا أشياء اخر، سوى العلوم المذكورة، لها مدخلية في الاجتهاد، إما بالشرطية، أو المكملية:

الأول: علم المعاني.

و لم يذكره الأكثر في العلوم الاجتهادية، و جعله بعضهم من المكملات، و عده بعض العامة من الشرائط و هو المنقول عن السيد الأجل المرتضى في الذريعة و عن الشهيد الثاني في كتاب آداب العالم و المتعلم و عن الشيخ أحمد الموتج البحراني في كتاب كفاية الطالبين

الثاني: علم البيان.

و لم يفرق أحد بينه و بين علم المعاني في الشرطية و المكملية إلا ابن جمهور فإنه عد علم المعاني من المكملات، و سكت عن البيان و علل ب: أن أحوال الإسناد الخبري، إنما يعلم فيه، و هو من المكملات للعلوم العربية.

الثالث: علم البديع و لم أجد أحدا ذكره إلا ما نقل عن الشهيد الثاني في الكتاب المذكور و صاحب كفاية الطالبين فإنهما عدا العلوم الثلاثة أجمع في شرائط الاجتهاد.

و الحق: عدم توقف الاجتهاد على العلوم الثلاثة، أما على تقدير صحة التجزي: فظاهر، و أما على تقدير عدم صحة التجزي: فلأن فهم معاني العبارات لا يحتاج فيه إلى هذه العلوم، لأن في هذه المباحث عن الزائد على أصل المراد.

فإن المعاني: علم يبحث فيه عن الأحوال التي بها يطابق الكلام لمقتضى الحال، كأحوال الإسناد الخبري، و المسند إليه و المسند و متعلقات الفعل، و القصر و الإنشاء، و الفصل و الوصل، و الإيجاز و الإطناب و المساواة.

و بعض مباحث القصر و الإنشاء المحتاج إليه يذكر في كتب الأصول.

و البيان: علم يعرف به إيراد المعنى الواحد بطرق مختلفة. و ما يتعلق بالفقه من أحكام الحقيقة و المجاز مذكور في كتب الأصول أيضا.

و البديع: علم يعرف به وجوه محسنات الكلام. و ليس شيء من مباحثه مما يتوقف عليه الفقه.

نعم، ول ثبت تقدم الفصيح عىل غيره، و الأفصح عىل الفصيح، في باب التراجيح- أمكن القول و الاحتياج إىل هذه العلوم الثلاثة لغير المتجزي، و له- في بعض الأحيان- إذ فصاحة الكلام أفصحيته مما يعلم في مثل هذا الزمان إال بهذه العلوم الثلاثة، و كذا عىل تقدير تقدم الكلام الذي فيه تأكيد وأ مبالغة عىل غيره، و سيجيء الكلام عىل هذه الأمور في باب التراجيح إن شاء الله تعاىل، و لكن ال شك في مكملية هذه العلوم الثلاثة للمجتهد.

الرابع: بعض مباحث علم الحساب، كالأربعة المتناسبة، و الخطئين و الجبر و المقابلة و هو أيضا مكمل و ليس شرطا، أما في المتجزي: فظاهر، و أما في غيره: فلأنه ليس عىل الفقيه إال الحكم باتصال الشرطيات، و أما تحقيق أطراف الشرطية فليس في ذمته، مثال: عليه أن يحكم بأن من أقر بشيء فهو مؤاخذ به، و ليس عليه بيان كمية المقر به في قوله: (لزيد عىل ستة إال نصف مما لعمرو، و لعمرو عىل ستة إال نصف مما لزيد) مثال، فتأمل.

الخامس: بعض مسائل علم الهيئة، مثل ما يتعلق، بكروية الأرض، للعلم بتقارب مطالع بعض البلاد مع بعض وأ تباعدهما، و كذا لبعض مسائل الصوم، مثل: تجويز كون الشهر ثمانية و عشرين يوما بالنسبة إىل بعض الأشخاص.

السادس: بعض مسائل الهندسة، كما ولو باع بشكل العروس مثال

السابع: بعض مسائل الطب، كما ولو احتاج إىل تحقيق (القرن) و نحوه.

و ليست هذه العلوم محتاجا إليها، لما عرفت، و إال لزم الاحتياج إىل بعض الصنائع، كالعلم بالغبن، و العيوب، و نحو ذلك.

الثامن: فروع الفقه.

و لم يذكره الأكثر في الشرائط.

و الحق: أنه ال يكاد يحصل العلم بحل الأحاديث و محاملها بدون ممارسة فروع الفقه.

التاسع: العلم بمواقع الإجماع و الخلاف، لئال يخالف الإجماع.

و هذا شرط ال يستغني غير المتجزي عنه؛ و هذا العلم إنما يحصل في هذا الزمان بمطالعة الكتب الاستدلالية الفقهية، كتب الشيخ، و العلامة، و نحوها.

العاشر: أن تكون له ملكة قوية، و طبيعة مستقيمة، يتمكن بها من رد الجزئيات إىل قواعدها الكلية، و اقتناص الفروع من الأصول؛ و ليس هذا الشرط مذكورا في كالم جماعة من الأصوليين.

و تحقيق المقام: أن الدليل النقلي إذا كان ظاهرا وأ نصا في معناه، و لم يكن له معارض، و ال زال غير بين، و ال درد غير بين الدرية؛ فال يحتاج الحكم بمعناه و العمل به إىل هذا الشرط، بل تكفي الشرائط السابقة، مثال: في العلم بأن الكر من الماء الذي يجسر بمجرد مالقاة النجاسة، من قوله عليه السالم: «إذا بلغ الماء قدر كر لم ينجسه شيء»- ال يحتاج إىل أكثر من العلم بمعاني مفردات هذا الحديث من اللغة و الصرف، و بالهيئة التركيبية من النحو؛ و هذا ضروري.

و أما عند وجود المعارض: فيحتاج إىل الملكة المذكورة للترجيح، و كذا للعلم بالملزوم غير البينة، كالحكم بوجوب المقدمة، و النهي عن الأضداد عند الأمر بالشيء، و بمفهوم الموافقة و المخالفة، و نحوها، و ربما يحتمل كفاية العلم بالمطالب الأصولية لهذا القسم.

و العدمة في الاحتياج إلى الملكة إنما هو للحكم بفردية ما هو غير بين الفردية للكلي المذكور في الدليل, أو لمعارضه, أو لمقدمته, أو لضده, أو نحو ذلك(الوافية في أصول الفقه ؛ ص٢٨٠-٢٨٤)

ايشان نيز با تفاوت گذارى بين تحقق اجتهاد و كمال آن, دستهٔ اول را شامل زايدهٔ علم مى دانند:

يتوقف تحقق الاجتهاد و كماله على أمور.

أما ما يتوقف عليه تحققه, فهو أمور:

الأول, و الثاني, و الثالث: العلم بلغة العرب, و الصرف, و النحو,

فإن الكتاب و الحديث عربيان و يعرف أصل مفردات الكلام من علم اللغة و تصاريفها الموجبة لتغيير معانيها بالمضي و الاستقبال و الأمر و النهي و غيرها من الصرف, و معانيها التركيبية الحاصلة من تركيب العوامل اللفظية و المعنوية مع المعمولات من علم النحو.

و العلم بالمذكورات إما بسبب كون المجتهد صاحب اللغة كالمستمعين للخطابات المحاورين مع النبي صلى الله عليه و آله و سلم و الأئمة عليهم السلام من أهل اللسان, أو بسبب التعلم من أفواه الرجال, أو ممارسة كلامهم بحيث يحصل له الاطلاع, أو بالرجوع الى الكتب المؤلفة فيها, فالوجه لما يقال: إن العربي القح[1] لا يحتاج الى علم الصرف و النحو و اللغة.

و يمكن تحصيل مراد النبي صلى الله عليه و آله و سلم و الأئمة عليهم السلام بتتبع كلماتهم و مزاولتها, إذ المراد من القول بتوقف الاجتهاد على تلك العلوم هو معرفة مسائلها التي يتوقف الفهم عليها بأي نحو حصل, مع أن كثيرا من العلماء المتتبعين الممارسين من العرب أيضا ربما يحتاجون الى مراجعة الكتب التي ألفوها في هذه العلوم فضلا عن غيرهم, خصوصا في بعض الألفاظ.

الرابع: علم الكلام,

لأن المجتهد يبحث عن كيفية التكليف, و هو مسبوق بالبحث عن معرفة نفس التكليف و المكلف, فيجب معرفة ما يتوقف عليه العلم بالشارع, من حدوث العالم و افتقاره الى صانع موصوف بما يجب, منزه عما يمتنع, باعث للأنبياء مصدقا إياهم بالمعجزات, كل ذلك بالدليل و لو إجمالا.

و التحقيق, أن العلم بالمعارف الخمسة و اليقين بها لا دخل له في حقيقة الفقه.

نعم, هو شرط لجواز العمل بفقهه و تقليده, فإذا فرض أن كافرا عالما استفرغ وسعه في الأدلة على ما هي عليه و استقر رأيه على شيء على فرض صحة هذا الدين, ثم آمن و تاب و قطع بأنه لم يقصر في استفراغ وسعه شيئا, فيجوز العمل بما فهمه.

و لا ريب أن محض التوبة و الإيمان لا يجعل ما فهمه فقها, بل كان ما فهمه فقها, و كان استفراغ وسعه على فرض صحة المباني.

و هذا هو التحقيق في رد الاحتياج الى العلم بالمعارف الخمس, لا أن ذلك لا يختص بالمجتهد, بل هو مشترك بين سائر المكلفين, كما ذكره الشهيد الثاني في كتاب «القضاء» من «شرح اللمعة» و غيره.

نعم, يمكن أن يقال: إن معرفة أن الحكيم لا يفعل القبيح, و لا يكلف بما لا يطاق, يتوقف عليه معرفة الفقه, و هو مبين في علم الكلام.

و وجه توقف الفقه عليه أن الخطاب بما له ظاهر، و إرادة خلافه من دون البيان قبيح، فيجوز العمل بالظواهر، و يترتب عليه المسألة الفقهية.

فإذا قلنا: إن تأخير البيان عن وقت الحاجة قبيح، فيترتب عليه أن المسألة الفقهية هو ما اقتضاه ظاهر اللفظ، فأمثال ذلك، هذا هو الموقوف عليه من علم الكلام.

الخامس: معرفة المنطق،

لأن استنباط المسائل من المأخذ يحتاج الى الاستدلال، و هو لا يتم إلا بالمنطق، و كون الاستدلال بالشكل الأول و القياس الاستثنائي بديهيا، و تحصيل النتائج من المقدمات غريزيا طبيعيا، لا ينافي الاحتياج إليه فيما عرض الذهن مرض الاعوجاج و الغفلة بسبب الشبهات.

كما أنه قد يحتاج الطبع الموزون الى استعمال العروض لنفسه أو لردع غيره من الغلط و الاشتباه، و ذلك غير خفي على من زاول الاستدلال في العلوم.

و ما يقال: من أن المنطق ولو كان عاصما عن الخطأ لما أخطأ المنطقي في الاستدلال ضعيف إذ الإنسان جائز الخطأ في كل مرحلة إلا من عصمه الله، و لكنه محفوظ عن الخطأ في الأغلب.

السادس: معرفة أصول الفقه،

و هو أهم العلوم للمجتهد، و لا يكاد يمكن تحصيل الفقه إلا به، و لا بد أن يكون على سبيل الاجتهاد، لكثرة الخلافات فيه، بل و كذلك الكلام في خلافيات اللغة و النحو و الصرف أيضا مما يتفاوت به الأحكام، كالاجتهاد في معنى الصعيد و الإزار و الأنفحة، و نحو ذلك. و كفى في الأصول الظن فيما لم يمكن فيه تحصيل العلم.

و ما قيل: من أن مسائل الأصول مما لا بد فيه من العلم مطلقا، فلا تحقيق فيه، و قد أشرنا إليه سابقا، و وجه توقف الاجتهاد و الفقه عليه من وجوه:

الأول: أن من أدلة الفقه، الكتاب و السنة، و لا ريب أنهما ورد قبل ألف سنة أو أزيد، و لا علم لنا بحال عرف الشارع و عرفنا، بل نعلم مخالفتهما في كثير و نشك في كثير.(القوانين المحكمة في الأصول (ط عبع جديد)، ج۴، ص: ۴۶۱-۴۶۲)

السابع العلم بتفسير آيات الأحكام...

و هو قواعدها من القرآن أو الكتب الاستدلالية بحيث يتمكن منها حين يريد، و هي خمسمائة آية عندهم.

و بعض الروايات التي تدل على تقسيم القرآن أثلاثا: الى السنن و الفرائض و قصة أهل البيت عليهم السلام و أعدائهم، أو أرباعا: فيهم عليهم السلام، و في عدوهم، و في السنن و الأمثال، و في الفرائض و الأحكام، و نحو ذلك، فهي ليست على ظاهرها كما لا يخفى.

و لعل المراد تقسيم مجموع القرآن من الظهور و البطون، و إلا فلا يستفاد من ظاهرها إلا المقدار المتقدم، و قد مر الكلام على حجية ظواهر القرآن من الأخباريين و الجواب عنهم فراجع.

الثامن العلم بالأحاديث المتعلقة بالأحكام

سواء حفظها أم كان عنده من الأصول المصححة ما يرجع إليها عند الاحتياج و عرف مواقع أبوابها.

و قد أشرنا الى مقدار الحاجة في باب احتياج العمل بالعام الى الفحص عن المخصص، و وجه الاحتياج ظاهر.

التاسع العلم بأحوال الرواة من التعديل و الجرح

، و ول بالرجوع الى كتب الرجال.

و وجه الاحتياج أن العمل بالأخبار مشروط بتوثيق الرجال و الاعتماد عليهم إذا بنينا إثبات حجية خبر الواحد على الأدلة الخاصة به، كما أشرنا إليه في بيان شروط العمل به، أو أن مرتب الظنون تختلف باختلاف أحوال رجال السند إذا بنينا على الدليل الخامس من جهة أنه ظن.

و بملاحظة ذلك يتفاوت حال الأخبار و يتميز الراجح عن المرجوح، إذ لا ريب أن كون الرجل ثقة مثل و مما يوجب الظن بصدق خبره، و ذلك يمكن إيفاء حصول الظن بأمور أخر.

فإن التحقيق أن جواز العمل بأخبار الآحاد ينحصر في الخبر الصحيح، بل و الموثق و الحسن أيضا، بل كثير مما يعمل به هو ضعيف في مصطلحهم الاعتضاد الخبر بما يوجب قوته، و قد أشرنا الى ذلك في مباحث أخبارالآحاد، مع أنه مما ورد في الأخبار من وجوه الترجيح بين الأخبار مثل قوله عليه السلام:

«الحكم ما حكم به أعدلهما و أفقههما و أصدقهما» و قوله عليه السلام: «خذ بما يقول أعدلهما عندك و أوثقهما في نفسك»(القوانين المحكمة في الأصول (ط عبد جديد) ؛ ج۴ ؛ ص۴۷۷-۴۷۹)

العاشر [في العلم بمواقع الاجماع]...

أن يكون العالم بمواقع الإجماع ليحترز عن مخالفته، و هو مما لا يمكن في أمثال زماننا غالبا إلا بمزاولة الكتب الفقهية الاستدلالية، بل متون الفقه أيضا.

و من ذلك يظهر أن معرفة فقه الفقهاء أيضا من الشرائط لا من المكملات، كما ذكر بعضهم، فإن الإنصاف أن فهم الأخبار أيضا مما لا يمكن إلا بممارسة تلك الكتب و مزاولتها، فضلا عن معرفة الوفاق و الخلاف، و مواقفة العامة و المخالفة و غير ذلك.

الحادي عشر [في الملكة المستقيمة]

أن يكون له ملكة قوية و طبيعة مستقيمة يتمكن بها من رد الفروع الى الأصول، و إرجاع الجزئيات الى الكليات و الترجيح عند التعارض، فإن معرفة العلوم السابقة غير كافية في ذلك، بل هي أمر غريزي موهوبي يختص ببعض النفوس دون بعض، فإذا كانت هذه الحالة موجودة في نفس و انضم إليها معرفة [العلوم] السابقة، فيحصل له ملكة الفقه، يعني قوة رد جزئياته الى كلياته.

و أصل تلك الحالة التي يحصل بالكسب، بل له مدخلية في زيادتها و تقويتها. إذا أدرت معرفة ذلك و فالحظ من ليس له الطبع الموزون، فإنه التي تعلم علم العروض، و كذلك سائر العلوم، فربما يصير شخص ماهرا في علم الطب و القدر على معالجة المرض.(القوانين المحكمة في الأصول (ط عبد جديد) ؛ ج4 ؛ ص500-۵۰۱)

و أما ما يتوقف كمال الاجتهاد عليه، فهو أمور.

الأول: علم المعاني و البيان و البديع، و نقل عن الشهيد الثاني رحمه الله[1] و الشيخ أحمد بن المتوج البحراني أنه جعل الثالثة من شرائط أصل الاجتهاد. و عن السيد رحمه الله أيضا أنه جعل

الألوليين من الشرائط، و غيرهم جعلوا هذه العلوم من المكملات.

و الحق، أن بعض الألوليين مما يتوقف عليه الاجتهاد، مثل مباحث القصر و الإنشاء، و الخبر من علم المعاني، و ما يتعلق بمباحث الحقيقة و المجاز، و أقسام الدلالة من علم البيان، لكن القدر المحتاج إليه منهما مذكور في كتب الأصول غالبا، و هو الذي يتوقف عليه أصل الاجتهاد.

ثم إن جعلنا الأبلغية و الأفصحية من مرجحات الأخبار و الأدلة، فلا ريب حينئذ في الاحتياج إلى العلوم الثلاثة، إذ لا يعرفان عادة في أمثال هذا الزمان إلا بملاحظة العلوم الثلاثة.

و التحقيق، أن الفصاحة إذا أوجب العلم بكون الكلام عن المعصوم عليه السلام أو الظن المتاخم كما يظهر من ملاحظة «نهج البلاغة» و «الصحيفة السجادية عليه السلام» و سائر كلمات أمير المؤمنين عليه الصلاة و السلام فمدخليته واضحة.

و كذلك إذا أوجب رجحان كون الحديث من الإمام عليه السلام بحيث صار معارضه موهوما عند المجتهد، و لكن ذلك ندر في أخبار الفورع.

و الثاني: بعض مسائل الهيئة مثل ما يتعلق بكروية الأرض لمعرفة تقارب مطالع البلدان و تباعدها. و يترتب عليه جواز كون أول الشهر في أرض غير ما هو أوله في بلد آخر، و جواز كون الشهر ثمانية و عشرين يوما لبعض الأشخاص، و لا يبعد كون ذلك من الشرائط.

و يمكن أن يقال: يكفي في ذلك للفقيه العمل على مقتضى قولهم عليهم السلام: «صم للرؤية و أفطر للرؤية»[1]. و كذلك الحال في معرفة القبلة، فإنه يكفيه الاستقبال فيما يمكن له العلم، و العمل بالظن فيما لا يمكن. و العمل بما ورد في المضطر ولو لم يحصل له الظن أيضا.

و الثالث: بعض مسائل الطب، للاحتياج إلى معرفة القرن، و المرض المبيح للفطر، و أمثال ذلك، و ليس ذلك من الشرائط، لأن شأن الفقيه بيان الحكم باعتبار الشرطيات لا بيان أطرافها، فيقول: القرن يوجب التسلط على الفسخ في النكاح، و المرض المضر يبيح الفطر.

و أما حقيقة القرن و المرض فليس معرفتهما شأن الفقيه، و إلا لزم أن يعلم الفقيه جميع العلوم و الصنائع أو أغلبها، لاحتياج أطراف الشرطيات إليها، مثلا يجب على الفقيه أن يحكم بأن المبيع إذا خرج معيبا فللمشتري الخيار أو إن ظهر له الغبن فله الخيار أو يثبت في الأمر الثاني الأرش، و أما معرفة العيب و الغبن و الأرش فلا يجب عليه كما لا يخفى.

و الرابع: وهو بعض مسائل الهندسة مثل ما ولو باع بشكل العروس مثلا، و يظهر الوجه مما تقدم.

و الخامس: بعض مسائل الحساب مثل: الجبر، و المقابلة، و الخطائين، و الأربعة المتناسبة مما يستخرج بواسطتها المجهولات.

و يظهر وجه عدم الاشتراط مما تقدم، فإن شأن الفقيه فيما لو سئل عنه إذا قال أحد: لزيد علي عشرة إلا نصف ما لعمرو، و لعمرو علي عشرة إلا نصف ما لزيد، أن يقول: إقرار العقلاء على أنفسهم جائز، فلا يجب عليه تعيين المقدار.

ثم إن القدر الواجب من تلك الشرائط المتقدمة هو ما يندفع به الحاجة، فلا يجب صرف العمر الكثير في تحصيل المهارة في كل واحد منها، فإن الفقه الذي هو ذو المقدمة يحتاج إلى صرف العامة العمر فيه، فصرف العمر في مقدماته يوجب عدم الوصول إلى ذي المقدمة، مع أنه أيضا مقدمة للعمل و العبادة، فلا بد من عدم الغفلة و صرف العمر فيما لا يعنيه.(القوانين المحكمة في الأصول (ط ع جديد)، ج۴، ص: ۵۱۲-۵۱۳)

[2] برخی از این مسائل عبارتند از:

۱- امتناع خرق و التیام در افلاک

۲- نیازک ها و سببش

۳- زمین مرکزی و منظومه شمسی

۴- عدم اتصال جسم طبیعی به نحو ارسطویی

۵- عدم کیف بودن نور

۶- گنگ بودن عدد پی و ای و طلایی و جزر ود و...(سایت فدکیه، صفحه فهرست موضوعات و مسائل علمی که پایان یافته تلقی می شوند)

ب) روش استفاده از علوم پایه در معارف وحیانی

-□□□□ □□□□□ □□□□ □□□□□□□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□ □ □□□□ □□ □□□□□ □□□□□ □□□□□ □□ □□□□□ □□□□□ □□□□□ □□□□□□ □□□ □□

خالصه فرمایش شما این است؛ در هر زمانی اینگونه بوده و در زمان ما بیشتر اینگونه است که علوم روز در هر زمانی مطالبی دارند که با معارف دینی و ای مسائل دینی اصطکاک دارد؛ لذا برخورد ما باید با آنها چگونه باشد؟

روش کار صحیح: عدم تطبیق

لذا الآن اگر کسی در این علوم میخواهد راه درست را برود، روش خودش را بر تطبیق قرار ندهد.

معذوریت فقیه در تطبیق قهری

ولی اگر کسی تطبیق کرد و برایش واضح بود، معذور است. این جور نیست که بگوییم اگر به چیزهایی که میداند حالت تطبیق بدهد فردا او را مواخذه میکنند. نه، اگر در فضای فهم صادق باشد، این جور میرود و میفهمد.

مثال ۱: عرش و کرسی؛ فلک ثوابت واطلس

در مباحثه تشریح الافلاک گفتم که مرحوم شیخ بهائی چه کار کردهاند. فرمودند: «**و هذان هما العرش و الکرسی بلسان الشرّع**[1]»؛ عرش و کرسی در لسان شرع چیست؟ فلک ثوابت و اطلس است. ندیدم عدهای به ایشان ایراد گرفته بودند. شاید در برخی از کتابها هم ندیدم که امثال این بزرگواران معذور بودند که علوم عصر خود را بخوانند؛ هیئت بطلمیوس را بخوانند، اما آیا معذور بودند که مطالب علوم را تطبیق کنند و بگویند «و هما العرش و الکرسی فی لسان الشرع»؟ معذور نبودند.

همان جا در مباحثه عرض کردم و الآن هم برای من واضح است که معذور بودند. دستگاه شرع خیلی اعظم از این است که یک عالمی که آن علوم را خوانده و در آن فضا برایش واضح شده، بخواهد تطبیق کند. درس را که برای این نمی خواند تا خودش را گم کند! بلکه در آن فضای علم رفته و یک چیزهایی برایش واضح است. بعد هم لسان شرع را میبیند و تطبیق میکند. من عرض میکنم قاطع هستم که معذور است. چون فضا، فضایی است که برای او بیش از آن نمیشود. نمیتوان گفت که از شرع هیچ چیزی نفهم و عرش و کرسی را برای جای دیگر بگذار و وقتی هم در علمی کار میکنی تطبیق نکن! خب نمیتواند؛ دست خودش نیست. گویا داری به او تکلیف مالایطاق میکنید، آن هم بعد از وقوع واقعه و بعد از حل معما. بعد از اینکه معما حل شده شما به او میگویید چرا این کار را کردی؟! خب الآن هم همینطور است. ما آیات قرآن را میخوانیم که «سماء» و «ارض» دارد، همه آنها را تطبیق میکنیم. یک روزی بیاید و بگویند که تو چه حقی داشتی که گفتی «سماء» به معنای این آسمان است! خب خود خدای متعال این مسیر را قرار داده است.

مثال ۲: «بدخان مبین»؛ مادّی ای مجرد؟

شاید در معارف قرآن بود که برخی از اعزه اساتید در مورد این آیه «يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ [2]» بحث می‌کردند. به نظرم این آیه بود. فرمودند که اگر کسی از واژه دخان در این آیه یک چیز

غیرمادی بفهمد باید ذهن خودش را متهم کند![3] یعنی واقعاً این جور است که نمی‌شود از واژه دخان یک چیزی غیر از دخان مادی فهمید؟! این محال نیست و می‌شود فهمید. بخصوص با وجود استعمال لفظ در اکثر از یک معنا و بطون آیات. اما ایشان می‌گفتند دخان، به‌معنای دخان است. دیگر می‌خواهی چه کار کنی تا بگویی که دخان امر غیر مادی است؟!

خب ببینید برای ایشان واضح بود و تطبیق می‌کردند که دخان به‌معنای دخان است. اما اگر بعدا روز ظهور حقائق قرآن کریم شد ببینیم اصلاً منظور از این دخان، آن بوده. ولی ایشان می‌گفتند که ذهن خود را متهم کند اگر غیر از این دخان را می‌فهمد. این منافاتی ندارد که بگوییم ایشان معذور هستند؛ بلکه به‌طور قطع معذور هستند. چون آن چه که در فضای ذهن این استادی که فرمایش می‌کنند و واضح است، این است.

لذا عرض من این است که مانعی ندارد که بخواند و یاد بگیرد اما روشش بر تطبیق نباشد. ولی اگر یک جایی که دست خودش نیست و اصلاً راهی به‌غیر از آن نمی‌بیند، تطبیق کرد، به اندازه‌ای که من می‌فهمم خاطر جمع هستم که معذور است. این جور نیست همانطور که در بعض کلمات دیدم بگویند که معذور نبودند تا واژه‌ها و معارف شرع را بر هیئت طبلیموس تطبیق بدهند. نه، این زمان هم همینطور است.

این نکاتی که عرض کردم خیلی مهم است.[4]]

---

[1] مقدّمة: العالم الجسمانی کرة منضدّة من ثلاث عشر کرة متلاصقة، اعلاها الفلک و هو کاسمه غیر متحرک، ثمّ فلک الثوابت و کلّها مرکوزة فی ثخنه بحیث یماس سطح اعظمها سطحیه. و هذان هما العرش و الکرسی بلسان الشرع. ثمّ السموات السبع للسیّارات السبع المشهورة، کلّ فی فلک یسبحون. و ترتیبها عن السلّف ماثور و الکلام فیه مشهور(تشریح الافلاک، مقدمه)

[2] سورة الدخان، آیه ۱۰

[3] فُصّلت / 11ـ12: «ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ؛فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...».

سپس به چیرگی به سوی آسمان برآمد همان هنگام که آسمان دود بود و به آن فرمود: ـ و نیز به زمین ـ خواه ناخواه (با گزیر یا ناگزیر) فرا آیید!

هر دو ناگفتند: «گردن نهاده» برآمدیم؛ پس هفت آسمان از ایشان، سرانجام یافت.

از ظاهر آیه بر می‌آید: آنچه که بعدها، آسمان هفتگانه شد؛ در آغاز به صورت وحدت موجود بوده است و از دخان (= دود یا به تعبیر امروز گاز) و خداوند ـ عزّ اسمه ـ آن را به صورت هفت موجود در آورد و هفت آسمان پدیدار شد.

در اينجا، **اگر كسى احتمال بدهد كه اين دود (اي گاز)، مادّى نيست؛ ظاهراً بايد ذهن خود را متوهّم كند!** دخان، دخان مادّى است و تعبير هفت آسمان؛ تعبيرى است كه در مادياّت بكار مى‌رود و با مجرّدات منسبتى ندارد. پس از آيه، بدينطريق برآمد كه سماوات هفتگانه، مادّى هستند.(معارف قرآن، ج ۱، ص ۲۳۸)

[4] جلسه خارج فقه، مبحث رؤیت هلال، تاریخ ۵/ ۱۱/ ۱۴۰۰

ج) ضرورت تدوین زبان مشترک

آقای آسید احمد، از اعزّه ی ما تشریف آوردند، چند تا از آن مصاحبه‌هایی که در مجله‌شان در انجمن حکمت با استاد فیزیک و... شده بود، آوردند. اسم مجلّه، "ترنّم حکمت" است. مجلّات قطور و بزرگی هم هست. منظرهای بود بین دو استاد فیزیک مدرن با دو تا از آن کسانی که فلسفه می‌دانند. حالا اگر این مجلات را در کتابخانه‌های ای جای پیدا کردی ببینی[1]. منظرات خوبی هستند.

به اندازه‌ای که من قبلاً مطالعه کرده بودم، احساس من از این منظره این شد که این بزرگواران که مطالب حوزوی را می‌فرمودند و در مقابل، آن فیزیکدانها مطرح می‌کردند، **اصلاً زبان مشترک ندا‌شتند**[2]. یعنی آن ها مطالبی را می‌گفتند، از این اشکال ایشان معلوم بود که باید آن کلاسها را برود. یعنی معلوم می‌شود که این اشکال دارد می‌گوید که شما باید شش ماه، یک سال، حالا کمتر یا بیشتر، باید در آن کلاسها شرکت بکنید، آن مطلبی که ایشان گفت را یاد بگیری، بعد از آن است که نوبت به اشکال کردن شما می‌رسد. هر چقدر هم که شما بفرمایید: «اشکال را جواب بده»، او یک چیزی در پاسخ به شما می‌گوید و حرفی نیست. کسی که هر دو را بداند، درمی‌یابد که در اینجا، یک زبان مشترکی وجود ندارد. شما دلخوش هستید که یک اشکال واردی و محکم کرده‌اید، او هم باید یک چیزی را بگوید. ولی این اشکال، اشکالی است که «لم یقع فی محله» و در سر جایش واقع نشده است، ولو در نظر اشکال کننده، خیلی طمطراق هم داشته باشد. و لذا من عرض می‌کنم که منظور من یک چنین مواری نیست. وقتی که شما به طرف اشکال می‌کنید، می‌فهمد که حرف او و ذهنیّت او را بلد هستید و داری بر طبق ذهنیّت او اشکال می‌کنید. بر خلاف این که شما یک چیزی را می‌گویی که او در مقابل شما بگوید، شما باید بیائید و یک مطالبی را به‌صورت مفصّل بخوانید، بعد می‌بینی که...

-□□□□ □□□□□□□□□ □□ □□□□□□□ □□□□ □□ □□ □□□□□□□ □□□□□ □ □□ □□□ □□□□□□

ادبیّات علمی مقصود من است. بله، چاره‌ای نیست.

-□□□ □□□ □□□□□ □□□□ □□ □□ □□ □□ □□□□ □□□□□□.

ادبیّات علمی، مبتنی بر مبادی علمی است[3].

---

[1] مجله ترنم حکمت، سال ۱۳۹۴، نشست جمعی از دیدگاه ابن‌سینا و شیخ اشراق با حضور حجج الاسلام خسروپناه و سید احمد غفاری و دکتر محسنی و ریاضی، ص ۵۲۱-۵۳۸

[2] نمونه‌های این فقدان زبان مشترک را شاید بتوان در این مقاطع از گفتوگو یافت:

الف) به هنگام بحث از اشکالات حکما بر دیدگاه متکلمین در مورد جزء لایتجزی:

غفاری: در سنگ آسیابی که سنگ به دور محوری در وسط می‌چرخد یک سری از ذرات بر حسب سخن متکلمین نزدیک تر به مرکز هستند و مسافت کمتری طی می‌کنند و یک سری از ذرات هم هستند که از مرکز دورترند و مسافت طولانی تری را طی می‌کنند. دو وضعیت را در نظر می‌توان گرفت... وضعیت دوم این است که بگویی سرعت ذرات دور و نزدیک به محور متفاوت است یعنی سرعت نزدیک تر ها کمتر از سرعت دورترهاست که در نتیجه ذرات نزدیک تر کش سان می‌شوند و این کش سانی باعث تجزی آنها می‌شود این در حالی است که متکلمین می‌گویند این ذرات تجزی ندارند...

محسنی: ما در فیزیک قائلیم که سرعت یکی نیست و کش سانی هم نداریم...ببینید ما در فیزیک برای حرکت دورانی یک سرعت زاویه‌ای و یک سرعت خطی داریم. ما می‌گوییم بخش که مسافت خطی بیشتری را طی می‌کند سرعت خطی بیشتری دارد ولی هر دو سرعت زاویه‌ای یکسان دارند.

غفاری: اگر سرعت خطی آنها یکسان باشد چطور؟

محسنی: ممکن نیست....

ب) بحث از تقسیم‌پذیری جسم:

فرض کنید فلز آهن را به‌طور مرتب تقسیم کنیم تا به اتم آهن برسیم...

دکتر خسروپناه: فیلسوف اتم را قبول ندارد.

دکتر محسنی: نمی‌تواند قبول نداشته باشد. اختلاف نظر اسمی است.

ج) بحث از ذرات بنیادین:

خسروپناه: این ذره بنیادین هم جسم است؟

غفاری: جسم نیست. اگر جسم باشد،بعد دارد

محسنی: بعد دارد

فاری: بعد دارد ولی قابل تقسیم نیست؟

محسنی: بله بعد دارد ولی قابل تقسیم نیست یعنی ساختار درونی ندارد.

خسروپناه: ولی به نظر بنده این حرف اشکال فلسفی دارد.

غفاری: این همان حرف ذیمقراطیس است که می‌گوید جزء لا یتجزی قبول انقسام می‌کند ولی طبیعتش اجازه انقسام نمی‌دهد.

خسروپناه: نه این نیست فیزیکدانان می‌گویند ساختار درونی ندارد.

محسنی: بله فیزیکدانان می‌گویند که مادامی که جسم ساختار درونی داشته باشد، قابل انقسام است.

غفاری: این اصطلاح میل به صفر که در بعد استفاده می‌شود متعلّق به همین‌جاست؟

محسنی: در حالت حدی، میل به صفر در نظر گرفته می‌شود.

بحث از مادہ اولی و انرژی:

دکتر محسنی: ...چرا ما نمی‌توانیم انرژی را جایگزین مادہ ای ہیولی کنیم؟

خسروپناہ: انرژی بدون صورت، ما بہ ازاء خارجی ندارد و حتماً با یک صورتی ما بہ ازاء خارجی دارد.

محسنی: من ہمین را عرض می‌کنم. ما برای انرژی واقعیتی خارج از ذہن قائلیم. یعنی می‌توانیم با آن بازی کنیم و روی آن عملیاتی انجام دہیم...

محسنی: عرض من این است کہ چرا ما اساساً فلسفہ خود را برای شکل پذیری مادہ روی انرژی بنا نمی‌کنیم و روی مادۀالمواد بنا می‌کنیم. ایراد آن چیست؟... ما تحت شرایطی ہستیم کہ می‌توانیم انرژی را بہ مادہ تبدیل کنیم. مثلاً ما انرژی الکترومغناطیسی را کہ در قالب فوتون شکل می‌دہیم، می‌توانیم تحت شرایطی بہ الکترون تبدیل کنیم. یعنی آنجا انرژی داریم و در حالت دوم جسم مادی و انرژی با تعاریف معمول داریم کہ این کار برعکس ہم انجام می‌شود.

خسروپناہ: این با تعریف ہیولی و صورت نمی‌سازد. چون ہیولی صورت نمی‌شود و صورت ہم ہیولی نمی‌شود.

ہیولی و صورت با ہم جسم مرکبی را تشکیل می‌دہند....

محسنی: سؤالی کہ من دارم و چندین سال است کہ مرا اذیت می‌کند این است کہ اگر انرژی را با ہیولی جایگزین کنیم بہ کجای فلسفہ آسیب وارد می‌شود؟

خسروپناہ: بحث تخریب فلسفہ نیست. البتہ اشکال ندارد کہ شما این کار را بکنید ولی دیگر نمی‌توانید اسم آن را ہیولی بگذارید.

محسنی: عینی ندارد،نگذارید. اصلاً ہیولی بہ چہ دردی می‌خورد؟

غفاری: بہ در تغییری می‌خورد و عامل تغییری است. ...

محسنی: عرض بندہ این است کہ اگر فرض کنیم اولی خلقی کہ خداوند در بخش مادیات...انجام می‌دہد انرژی است و این انرژی ای فعلیت، قوہ ہم دارد و یک نوع انرژی ہم بیشتر نبودہ است،آنگاہ این انرژی ہست کہ بہ حسب موجہ ہای مختلفی کہ دارد، صورتہای مختلفی را می‌پذیرد...آیا با این حرف فلسفہ ما دچار نقص می‌شود؟

غفاری: ہیچ اشکالی ندارد

محسنی: من می‌گویم کہ اگر در دستگاہ فلسفی خود از ہیولی دست بکشیم، کجای نظام فلسفی ما خدشہ‌دار می‌شود؟

خسروپناہ: می‌توان نظام دیگری را ایجاد کرد.

غفاری: چرا نظام دیگر؟...

خسروپناہ: این را فیزیک ثابت کردہ است؟

ریاضی: معتبرترین مباحث کیہان شناسی کہ الآن مطرح شدہ است،نظریّہ تورم است. این نظریّہ می‌گوید کہ یک نوع از انرژی در فضا رہا می‌شود و ذرات متنوعی را بہ وجود می‌آورد.

محسنی: این اصطلاحی را که شما به کار می‌برید در فیزیک به آن تکینگی می‌گوییم. درجایی‌که تکینگی به وجود می‌آید معلوم است که یک ضعفی در نظریّه هست....

[3] دکتر گلشنی نیز در اینباره چنین می‌گویند:

[illegible]

من به حوزه یک حرف اساسی دارم و باره هم به آن‌ها گفته‌ام. حوزه‌ای باید علوم روز را بیشتر فرا بگیرند. حتی بیست سال پیش من به مقام معظم رهبری پیشنهاد دادم پنج درصد از حوزه‌ای بیایند و دکترای فیزیک یا دکترای زیست‌شناسی یا سایر علوم را کسب کنند. **آن‌ها تا بر علوم مسلط نباشند، مسائل علوم را حس نمی‌کنند و اظهار نظرهای متقنی نمی‌توانند داشته باشند. باید علوم را یاد بگیرند، آن وقت می‌فهمند چقدر راحت می‌توانند جواب شبهات را بدهند**. تجربه غرب چه بوده است؟ بگذارید مثالی بزنم. بهترین جواب‌ها به هاوکینگ و واکینز را چه کسانی داده‌اند؟ یکی از بزرگترین کیهان‌شناسان زمان آقای پروفسور الیس داده است. آقای پروفسور دیوید آلبرت در دانشگاه کلمبیا داده است. آدم‌های ترازاول در علم جواب داده‌اند. **چون آن‌ها در فیزیک تخصص دارند، با طرف مقابلشان زبان مشترک دارند و زبان همدیگر را می‌فهمند. آن‌ها می‌فهمند که طرف مقابل دارد یک فلسفه‌ای را به جای فیزیک می‌گذارد. اگر زبان مشترک نداشته باشید، نمی‌توانید آن‌ها را قانع کنید که بفهمند چیزی را که می‌گویند از فیزیک برنمی‌آید، بلکه از مفروضات فلسفی آن‌ها می‌آید.**

[illegible]

متخصصان علوم تجربی لازم است با فلسفه آشنا باشند. البته در فلسفه علم یک مکتب ندارم؛ مکاتب گوناگونی دارم، و به همان صورت هم در فلسفه. من نمی‌گویم فقط مکتب خاصی از فلسفه، مثلاً مالصدرا و لا غیر. تفکر فلسفی در اسلام خیلی غنی است. بنابراین، متخصصان علوم تجربی می‌توانند چیزهای مناسب را برگزینند و به کار ببرند. هیچ مشکلی ندارد و مشکلی هم پیش نمی‌آید. **بنده وقتی آثار امثال الیس و آن‌هایی را که هم در فیزیک سرآمد هستند و هم با فلسفه آشنا هستند می‌بینم، غبطه می‌خورم که چرا در ایران چنین نیست. آن‌ها گاهی سخنانی می‌گویند که گویی یک مسلمان این حرف‌ها را می‌زند. واقعاً محیط غرب خیلی تغییر کرده است. من هرچه بخواهم تأکید کنم، کم گفته‌ام.** اما دستهایی هستند که نمی‌خواهند تحولات مثبت غرب به محیط ما منتقل شوند و مایلند محیط ما همینطور عامی بماند.(سایت رشد، علوم‌تجربی و خداباوری در گفت و گو با دکتر مهدی گلشنی)

نکته دیگر این است که برخورد بعضی از حوزه‌ای با دانشگاهیان مانع وحدت حوزه و دانشگاه می‌شود . بعضی از حوزه‌ای نگاهشان به دانشگاهیان، از بالا به پایین است و این مانع تعامل مثبت آن‌ها می‌شود. آن‌ها به مونولوگ اعتقاد دارند، نه دیالوگ. مرحوم استاد جعفری و مرحوم استاد مطهری اصلا اینطور نبودند. نوارهای جلسات انجمن اسلامی پزشکان، شاهد این ادعاست.(مصاحبه با مجله رسائل، شماره یازدهم، ص ۱۹۶)

در جای دیگر اینگونه مطرح شده است:

مرحوم آیت‌الله موسوی اردبیلی می‌گفتند: «ما با دانشگاهیان در اوایل انقلاب جلسه برگزار می‌کردیم ولی حرف یکدیگر را متوجه نمی‌شدیم. آن‌ها با یک زبان و ما با زبان دیگری حرف می‌زدیم» (سایت اجتهاد، گفت و گو در مورد وحدت حوزه و دانشگاه)